

مورد به راه‌های سیاسی

در سال ۵۷، یعنی سال پیروزی انقلاب، برای اولین بار شاهد فزونی گرفتن تعداد شهرنشینان کشور بر جمعیت روستایی آن بودیم. از این رو، در فاصله سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۰ آتی تعداد افرادی که دومین نسل شهرنشین ایران را تشکیل خواهند داد از نیمی از جمعیت کشور خواهد گذشت. یعنی شهرنشینی و روابط ناشی از آن، به روابط غالب در کشور تبدیل خواهد شد. به این معنا، ما کمتر از یک دهه فرصت داریم تا بر موانع تبیین آن شکل از آشکال نوین مشارکت سیاسی که با شهرنشینی خوانا باشد، فائق آییم. در غیر این صورت در زمینه سیاسی، کشوری عقب مانده محسوب خواهیم شد. یعنی کشوری که پیشرفت سیاسی آن نسبت به پیشرفت اجتماعی اش عقب مانده است و به این سبب توان پاسخگویی به نیازهای سیاسی خود را ندارد. در این صورت مسلم است که هیچ‌یک از راه‌حل‌های سیاسی ممکن پاسخ مناسبی به نیازهای جامعه نخواهد بود، یعنی در واقع، آن اکثریت لازمی که حافظ تمامیت جامعه باشد، پدید نخواهد آمد. در صورت پیدایش چنین وضعیتی یا تعادل سیاسی جامعه از طریق برآیند ناپایدار نیروهایی به دست خواهد آمد که رودرروی یکدیگر ایستاده‌اند و هیچکدام چشم دیدن دیگری را ندارد یا اینکه، جامعه مجبور به پذیرش حاکمیت اقلیتی خواهد بود که با زور و با صرف وقت و اتلاف انرژی زیاد، اقتدار سیاسی خویش را بر جامعه تحمیل نماید. کشورهای همجوار ما و نیز بسیاری از کشورهای خاورمیانه هم اکنون نمونه‌های روشنی‌اند از آنچه بر سر جامعه‌ای می‌آید هنگامی که ابزارهای سیاسی مناسب و متناسب با توانایی‌های اقتصادی،

اجتماعی یا نظامی اش را تعبیه نکرده است.

برای پرهیز از گرفتار ماندن در چنین وضعیتی، لازم است در این فرصت باقی مانده و با توجه به تاریخ و فرهنگ کشور و همچنین دستاوردهای اساسی جامعه که مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خویش مهم‌ترین عنصر آن است، پاسخ مناسبی به دو مسئله اساسی بیابیم. یکی، تدارک وضعیتی است که در آن، آحاد ملت برای خویش چشم انداز روشنی جهت مشارکت سیاسی خویش ببیند، و دیگری، مهیا کردن وضعیتی که در آن امکان گردهم آمدن گروه‌های بزرگ مردمی فراهم شود. گروه‌هایی که علیرغم تفاوت‌های اساسی در دیدگاه‌هایشان، مشترکاً از چارچوب همگانه‌ای که همزیستی مسالمت‌آمیزشان را تضمین می‌کند، حفاظت نمایند.

فراهم آمدن شرایطی که در آن، هریک از افراد جامعه بتواند برای خود چشم انداز فعالیت سیاسی و اجتماعی را ببیند، منوط به برداشته شدن موانعی است که مهم‌ترین آن، عملکرد هیئت نظارت بر تعیین صلاحیت کاندیداهاست. بدون شک، در اختیار داشتن امکانات مالی برای ورود به صحنه رقابت انتخاباتی، به ویژه با روندی که تبلیغات در سال‌های اخیر به خود گرفته است، قانونمند شدن دسترسی برابر همه جریان‌های فکری جامعه به رسانه‌های عمومی دولتی، اعم از مطبوعات و صدا و سیما و نه فقط در دوران‌های انتخاباتی بلکه در تمامی اوقات، ممانعت و مقابله با اعمال خشونت نسبت به آحاد ملت به دلیل ابراز عقیده و دست‌آورد آخر، حفاظت از حرمت زندگی خصوصی افراد، همه و همه عواملی هستند که در باز شدن افق فعالیت سیاسی و اجتماعی افراد نقش مفید و مؤثری ایفا خواهند کرد. در عین حال، به نظر می‌رسد که مهیا شدن همه این عوامل، منوط به پذیرش و پافشاری بر همان اصولی است که علیرغم آنها، هیئت نظارت خود را مُحَقِّق می‌داند که در حساس‌ترین لحظات حیات سیاسی کشور، به جای مردم تصمیم‌بگیرد و مانع از آن گردد که افراد ملت بتوانند به نحوی جامع از حقوق خویش استفاده کنند. به همین دلیل، آن‌گاه که بپذیریم که این عملکرد مطابق با نیاز سیاسی دوران نیست، یعنی قبول کنیم که این مانع باید از میان برداشته شود تا افق فعالیت سیاسی به روی تک‌تک شهروندان گشوده شود، زمینه مناسب برای حل سایر مشکلات نیز مهیا گشته است.

برای اولین بار در انتخابات مجلس چهارم بود که مسئله تعیین صلاحیت کاندیداها به طور فراگیر در جامعه مطرح شد. در این انتخابات بود که شورای نگهبان برای اولین بار در مقام مفسر قانون اساسی، نقش خویش را در تعیین صلاحیت کاندیداها استصوابی دانست و رأساً و علیرغم مخالفت شدید بسیاری از نمایندگان مجلس سوم، صلاحیت‌تی چند از نمایندگان جناح اکثریت مجلس را رد کرد و بدین طریق مانع از شرکت آنان در انتخابات گشت. شاید به دلیل اینکه اکثر آن افرادی از این جناح که صلاحیتشان تأیید شده بود نیز، در این انتخابات رأی کافی نیاوردند، رد صلاحیت دیگران هم چندان به چشم نیامد. در عین حال، این برخورد حذفی، جامعه را که هنوز به یکدست بودن

اقتدار سیاسی عادت داشت، آنچنان که باید نگران نکرد. اما، فارغ از نتیجه این انتخابات و نیز فارغ از دلایل رأی نیاوردن کاندیداهای جناح اکثریت مجلس سوم، بدعتی گذاشته شد که اگر در آن زمان چندان به چشم نیامد، اما در جریان انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی، اثرات سوء آن به آشکارترین وجهی روشن شد. دلیل این امر نیز بارز شدن تکثر موجود در جامعه بود که با پایان یافتن جنگ و آغاز دوران بازسازی، در سطحی وسیع فرصت و امکان نمود یافت. اهمیت جنگ چنان بود که حتی اگر اصولاً خود نمی توانست بر تمامی تفاوت‌ها سرپوش بگذارد، عوامل حاضر در صحنه را نیز به افشای تفاوت‌هایشان ترغیب نمی کرد. گویی مجموعه گروه‌های تشکیل دهنده اقتدار سیاسی عملاً نیازی به نظارت نهادی خارج از خود نمی دیدند. با آغاز دوران بازسازی است که اولاً تفاوت در دیدگاه‌ها با توجه به الزامات برنامه ریزی اهمیت پیدا کرد و ثانیاً دلیل قانع کننده‌ای نیز دیگر بیش از این برای عدم افشای آنها وجود نداشت. به این سبب بود که معضل تعیین صلاحیت، در وهله اول یعنی در چهارمین انتخابات مجلس برای گروه‌های درگیر و در مرحله دوم، یعنی در پنجمین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی برای عموم، به منزله عملکردی ناهمخوان با روند توسعه سیاسی در کشور آشکار گشت. دیدیم که در این انتخابات، تمامی گروه‌های فعال سیاسی بیش و کم بر ایفای این نقش توسط هیئت نظارت بر تعیین صلاحیت کاندیداها خرده گرفتند.

مجمع روحانیون مبارز رد صلاحیت افراد راسته به خود را در انتخابات دوره قبل و نگرانی از تکرار این کار در انتخابات پنجمین دوره مجلس را به عنوان دلیل اصلی عدم ارائه کاندیدا در این دوره عنوان کرد و علیرغم برخورداری از توانایی‌های سیاسی نسبتاً وسیع، حوزه مشارکتش در این انتخابات به صرف فراخوان تی چند از اعضای سرشناسش به مردم برای حضور در پای صندوق‌های رأی محدود ماند. سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی نیز از همان آغاز گشایش فعالیت‌های انتخاباتی



بخش مهمی از فعالیت خود را به افشای نقش حذفی هیئت نظارت اختصاص داد. هفته نامه **بهمن** که به عنوان سخنگوی گروهی که بعداً جمعی از کارگزاران سازندگی نام گرفت و انتشار آن تقریباً مقارن با انتخابات آغاز شد، بر این نظر بود که صلاحیت چهل درصد از کاندیداها رد شده است و حداقل لطمه این کار را اُفت میزان شرکت مردم در انتخابات دانست^۱. بنا به گزارش همین نشریه برای اولین بار برخی از کاندیداها برای ابراز مخالفت خود با عملکرد شورای نگهبان از اعتراض کتبی و شفاهی فراتر رفتند و «گروهی از داوطلبانی که صلاحیت شان از طرف شورای نگهبان رد شده بود، در مقابل درب این شورا» تجمع نمودند. هفته نامه **صبح** که در دوران انتخابات پنجمین دوره مجلس شورای اسلامی تقریباً به عنوان سخنگوی جمعیت دفاع از ارزش های انقلاب اسلامی عمل می کرد شاکی شد که «خبرها حکایت از آن دارند که صلاحیت نامزدی برخی از افراد شناخته شده، دارای حسن سابقه و ملتزم به ولایت فقیه و اصول مسلم انقلاب از سوی هیئت نظارت رد شده است و آنچه بعضاً به عنوان دلیل یا ادله این رد صلاحیت عنوان شده است، قانع کننده نبوده و اغلب به لغزش هایی معطوف است که انصافاً نمی تواند نافی صلاحیت افراد برای احراز کرسی نمایندگی مجلس باشد». این هفته نامه نیز این نوع عملکرد را دارای تأثیر سوء بر مشارکت سیاسی افراد و گروه ها می داند و می نویسد: «برخوردهای بدون گذشت و از سرسخت گیری های غیر اصولی، می تواند آثار تخریبی بر روحیه افراد و فضای سیاسی کشور داشته باشد»^۲. اولین اثر تخریبی این برخورد بر روحیه افراد، اعلام انصراف افراد گروه «همنام» بود که اعتراض به رد صلاحیت ۱۱ تن از مجموع ۱۵ نفری که کاندید کرده بودند و اصولاً جو حاکم بر انتخابات را دلیل عقب نشستن خود از مشارکت سیاسی برشمردند.

بدین ترتیب روشن شد که هیچ یک از جمعیت ها، گروه ها و سازمان های سیاسی که به شکلی منسجم یا نیمه منسجم علاقمندی خود را برای شرکت در انتخابات اعلام کرده بودند، از عملکرد هیئت نظارت راضی نیستند. اینها تازه فقط شکوایه ها و اعتراضات کسانی است که اکثراً با برخورداری از امکانات دولتی و نیمه دولتی می توانستند به نحوی نظر خود را به اطلاع عموم برسانند. باید به هزاران نفری اندیشید که بدون کمترین امکاناتی و فقط به پشتوانه اراده و خواست خویش، اقدام به ثبت نام کردند و چه بسا به علت گمنامی و بدون کمترین توضیحی «صلاحیت» شان رد شد. اگر به تمامی این گروه ها و افراد، تعداد کثیری را اضافه کنیم که به علت تجارب دو دهه اخیر حتی اجازه کاندید شدن را نیز به خود ندادند، چرا که متأسفانه طی سال های اخیر این عمل خود به عنوان اعلام موجودیت سیاسی تلقی می شد و حساسیت برانگیز بود، به مجموعه بزرگی از افرادی می رسیم که به یقین می توان گفت که اراده و تمایل به مشارکت فعال در سیاست دارند. در واقع یکی از مهم ترین لطماتی که امر تعیین صلاحیت به توسعه سیاسی در کشور می زند، همین سرخوردگی تعداد کثیر افراد گمنامی است که فرصت به آزمایش گذاشتن توانایی های سیاسی خویش را هیچ زمان به دست نمی آورند. حال پرسش اساسی آن است که چرا علیرغم نارضایی اکثر قریب به اتفاق نیروهای فعال

سیاسی از عملکردی معین و نیز علیرغم آشکار بودن تناقض این عملکرد با الزامات حیاتی کشور، تغییری در وضعیت حاصل نمی‌شود؟ آیا جامعه ما مکانیسم‌های لازم را برای تصحیح اشتباهات خود ندارد؟ آیا جامعه ما فرصت و توانایی استفاده صحیح حتی از تجارب خویش را ندارد؟ و چون به نظر می‌رسد که پاسخ به این پرسش‌ها مثبت است، باید پرسید که دلیل آن چیست؟

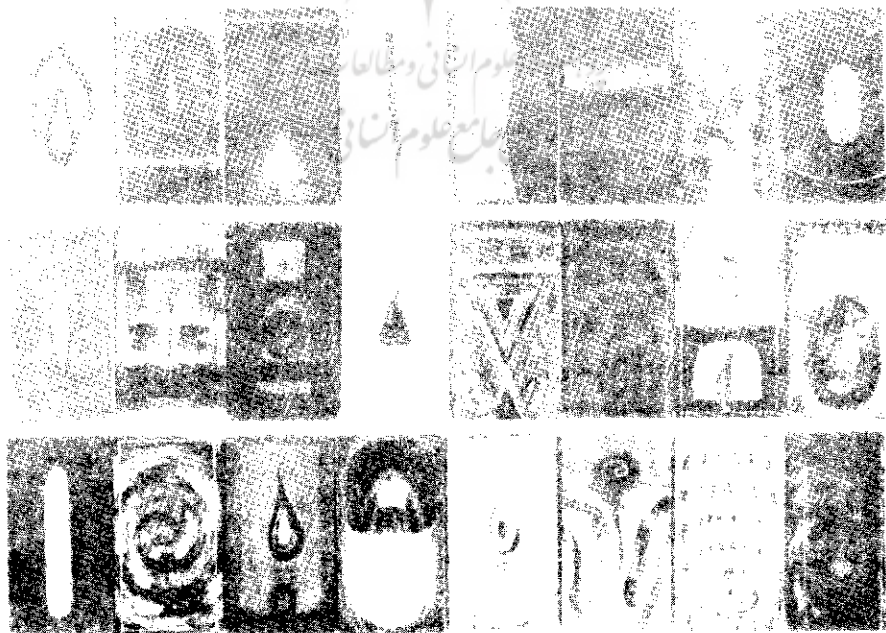
به احتمال زیاد یکی از مهم‌ترین دلایل ادامه اینگونه عملکردها در جامعه ما، ضعف گروه‌های سیاسی و اجتماعی در اتخاذ دیدگاهی حقوقی نسبت به مسائل است. به حدس قریب به یقین می‌توان گفت که اکثر این گروه‌ها بیش از آنکه به نفس عمل بپردازند، یعنی، از حقوق همه مردم در این حوزه پاسداری کنند، از عدم پذیرش کاندیداهای خود برآشفته بوده و معیارهای سنجش این هیئت را با معیارهایی که خود مناسب و بجا به شمار می‌آوردند، همسو نمی‌دانستند. در روند تحصیل دموکراسی این نوع خواست اعمال قانون می‌تواند همچون مرحله‌ای مقدماتی باشد تا آنکه گروه‌های درگیر در چالش برای حفاظت از حقوق خویش، به تجربه دریابند که دسترسی به جامعه‌ای قانونمند جز از طریق دفاع از قانون به منزله عنصری فراگیر و مبارزه برای بدست آوردن حقوق برابر همه شهروندان میسر نمی‌شود. قانون فقط زمانی می‌تواند تناقضات درونی عملکردهای سیاسی را آشکار سازد و همچون اهرمی در جهت شفافیت و توسعه سیاسی مورد استفاده قرار گیرد که به منزله زمینه‌ای برای عملکرد قدرت سیاسی به شمار آید و نه همچون ابزاری در دفاع موضعی از منافع این یا آن گروه مشخص. در غیر اینصورت، قانون در واقع در خدمت تالی خود یعنی زور قرار خواهد گرفت. قانون‌گرایی، آزادی‌خواهی و رعایت و احترام به حقوق مدنی زمانی راستا بخش و جهت‌دهنده فضای سیاسی کشور خواهد شد که به صورت خواستی همگانه از سوی همه گروه‌های سیاسی و اجتماعی فعال پیش کشیده شود.

در عین حال نباید از دیده دور داشت که این پختگی بدون رسیدن به درک صحیحی از مقولات و مفاهیمی مانند، «مردم»، «اکثریت و اقلیت» و ... میسر نخواهد بود. یعنی مقولات و مفاهیمی که دائماً در تأیید عملکرد نهادهای نظارتی و اصولاً امر نظارت بر حقوق و آزادی‌ها پیش کشیده می‌شود تا به نامشان آزادی، برخورداری از حقوق و در نتیجه چشم انداز مشارکت اجتماعی و سیاسی محدود گردد. چه بسیار می‌بینیم که اکثریت بدست آمده در یک انتخابات یا یک همه‌پرسی همچون دلیلی بر مُحِق بودن این یا آن گروه در بیرون راندن دیگران از صحنه مطرح می‌شود. چه بسیار می‌شنویم که به نام خواستی که «مردم» در برهه‌ای از زمان به زبان آورده‌اند، حق انتخاب از آنان سلب می‌شود. این نوع رجوع به مفهوم «مردم» و «اکثریت» چیزی نیست مگر بیان ینش استبدادی در قالب مردمسالاری. حال آنکه گشایش چشم انداز واقعی برای مشارکت آحاد مردم جز با قبول «مردم» همچون نیروی بالغ و خودپا ممکن نیست. این حرف به این معنا نیست که «مردم» هر چه می‌خواهند و هر چه می‌کنند درست یا حتی پذیرفتنی است، اگر چنین بود دیگر نه احتیاجی به تجربه اجتماعی بود و نه صحبت

کردن از پیشرفت و توسعه سیاسی معنایی داشت. بلکه این فرض اولیه به این معناست که مردم می توانند گردش امور جامعه را به دست گیرند و در چارچوب آزادی و همزیستی جوانب متعدد و نیمه روشن الزامات همزیستی را باز نمایند و هر دم بهتر زندگی اجتماعی و سیاسی خویش را سامان دهند. به عبارت دیگر، مقوله «مردم» می بایست همچون روندی تاریخی فهمیده شود و نه مقوله ای که یکبار و برای همیشه تعریف گردد^۳. به همین جهت است که هر عملی که مانع از ابراز نظر آزادانه مردم و ابراز هویت جدیدی باشد که طی تجارب روزمره به دست آمده باشد، با مردمسالاری سرآشتی نخواهد داشت. و باز به همین دلیل است که مقوله «اکثریت و اقلیت» را باید به عنوان لحظه ای از ابراز هویت «مردم» فهمید و نمی توان و نباید آن را جانشین مردم سالاری کرد. به بیان دیگر، نمی توان به نام اکثریتی یکبار به دست آمده مردم سالاری را تعطیل کرد. یعنی مانع از آن شد که مردم خود از میان هموطنانشان، لایق ترین ها را انتخاب کنند. تعیین اینکه چه کسانی صلاحیت جلب اعتماد مردم را دارند، دخالت در مردمسالاری است. دخالتی که به تفسیر مقوله «صلاحیت» از ظن افرادی که به این کار اقدام می کنند بستگی دارد و جز جایگزین کردن مردم به وسیله تعداد معدودی از آنها معنای دیگری ندارد. در توجیه این جایگزینی استدلال می شود که اکثریت مردم به میانجی قانون اساسی و با تفسیری از آن، حق دخالت در سرنوشت خویش را به این افراد محدود سپرده اند. این استدلال، اساس حقوقی ندارد. زیرا حق تفویض اختیارات و حق بازپس گرفتن آن مکمل هم هستند و یکی بدون دیگری معنایی ندارد. هیچ مکتب حقوقی ای را نمی توان سراغ کرد که در آن، از تفویض اختیارات مردم به عنوان منبع رواج بودن اقتدار سیاسی صحبت شود، و در آن حقی را برای همین مردم در بازپس گرفتن این اختیارات قایل نشده باشد. برگزاری ادواری انتخابات، خود یکی از نتایج همین وجه تکمیلی تفویض و بازپس گرفتن اختیارات است. همچنین، درجه خوانا بودن سامان های مختلف با مردم سالاری نیز به این امر بستگی دارد که تا چه حد بتوانند از هر دوی این حقوق حفاظت نمایند. همانگونه که فرد محق نیست به خود ضرر برساند، محق نیز نیست که حقوق سیاسی خویش را برای همیشه به افراد دیگری واگذار نماید که تا ابد به جای او تصمیم بگیرند. یعنی به عنوان مثال به جای او تصمیم بگیرند که کدام کاندیدا صلاحیت ارائه خویش به مردم و جلب اعتماد آنها را داراست و کدام کاندیدا فاقد چنین صلاحیتی می باشد.

دلیل دیگری نیز بر تداوم عملکرد تأیید صلاحیت کاندیداها در جامعه ما مترتب است و آن اینکه عملاً هیچ یک از گروه های فعال سیاسی جامعه هنوز اصل مشارکت آحاد مردم و حضور تمامی دیدگاه های جامعه که قائل به فعالیت در چارچوب قانون اساسی هستند را نپذیرفته اند و به آن اعتقاد ندارند. هنوز مقولاتی همچون «نیروهای انقلابی»، «نیروهای متعهد»، «ملتزمان به قانون اساسی» و... به کار گرفته می شود تا مردم به دو بخش محق و غیر محق به شرکت در سیاست تبدیل شوند. مگر نه این است که اینها همه مقولات و مفاهیمی تفسیرپذیر هستند؟ کدام معیار دقیق برای تشخیص

آنها وجود دارد؟ آیا اگر کسی بر این نظر باشد که استقلال سیاسی کشور فقط از طریق برقراری رابطه فعال و گسترده با همه کشورهای غربی میسر است و صلاح مملکت را در این امر ببیند، حق کاندیدا شدن ندارد؟ باید صلاحیتش را رد کرد؟ آیا اگر کسی بر این نظر باشد که یکی از علت‌های شکست خصوصی سازی، ناتوانی نظام بانکی کشور در تأمین اعتبارات لازم بوده است و آن هم خود به دلیل دولتی بودن بانک‌ها و تعیین دولتی نرخ بهره است، ملتزم به قانون اساسی نیست و او هم صلاحیت کاندیدا شدن ندارد؟ مگر همین قانون اساسی را یکبار تغییر ندادیم؟ پس حد کجاست؟ چه کسی حد را تعیین می‌کند؟ هرکسی که قدرت اجرایی را در اختیار داشت؟ فعالیت در چارچوب قانون اساسی یک چیز است و حق و آزادی ابراز عقیده در مورد آن چیز دیگر. ما در طول این سال‌ها معیارهایی خود ساخته را به قانون اساسی افزوده ایم و آنقدر تکرار و تلقین کرده ایم که باورمان شده است که اینها همه حرمتی دارند در حد قانون اساسی. تازه قانون اساسی را هم به عوض آنکه به عنوان چارچوب تضمین کننده مشارکت سیاسی و اجتماعی آحاد ملت بدانیم با ارائه تفسیرهای خاصی که از آن به دست می‌دهیم، به ابزاری برای ممانعت از این مشارکت تبدیل کرده ایم. به همین جهت همواره این تصور بر جامعه حکمفرما باقی می‌ماند که حتی اگر کسانی که به سختی با دخالت هیئت نظارت در تعیین صلاحیت کاندیداها مخالفت می‌کنند، خود در جای آنان بنشینند، با معیارها و تفاسیر دیگری از قانون اساسی که به همان اندازه جناحی هستند، به همان کار دست خواهند زد. یعنی به همان اندازه جناح حاکم قبلی با قانون به صورتی نسبی گریزانه برخورد و از آن فقط در جهت حفظ منافع جناحی خویش استفاده می‌کند^۴. به این ترتیب روشن است تا زمانی که نیروهای فعال سیاسی جامعه به



حفاظت از آزادی های مدنی و سیاسی آحاد مردم در چارچوب قانون اساسی نبردازند، کل جامعه و از آن جمله همین گروه های فعال از تفسیرهای خصوصی در امان نخواهند بود. و در واقع فعالیت در چارچوب قانون اساسی بسیار روشن تر از آن است که عده ای می خواهند وانمود کنند: هر فرد و گروهی که علیه نظم تعیین شده توسط این قانون دست به اسلحه نبرد و نیز دعوت به این کار نکند، باید مُحق به فعالیت سیاسی و اجتماعی باشد. برابری حقوقی افراد یک جامعه که اصلی است از قانون اساسی، یک برابری صوری است و هر گروهی که بخواهد نظریات خویش را به عنوان تنها محتوای آن قلمداد کند و بر اساس این محتوا به تعیین صلاحیت دیگران بپردازد، به این برابری لطمه زده است.

دومین پرسش سیاسی روز جامعه ما حفظ و گسترش پیوندی است میان زندگی روزمره مردم و قدرت سیاسی دولت. هم امکان همزیستی دیدگاه های مختلف منوط به یافتن پاسخ مناسب به این پرسش است و هم اعمال قدرت سیاسی دولتی به نحوی غیر خشونت آمیز مستقیماً به آن بستگی دارد. اگر پذیرش خودپا و بالغ بودن مردم کلید یافتن پاسخی مناسب برای جلب مشارکت آحاد مردم در سیاست است، کلید یافتن پاسخی مناسب به پیوند میان نیازهای روزمره مردم و اعمال اقتدار سیاسی در جامعه امروزی ایران را نیز باید در تشکیل یافتگی دیدگاه های مختلف جامعه در چارچوب سازمان های سیاسی مدرنی جستجو کرد که هم اراده و توانایی تأسیس دموکراسی را دارند و هم اراده و توانایی نگهداری از آن را.

به دلایل تاریخی که به آنها در این نوشته نخواهیم پرداخت، در ایران به احزاب سیاسی با نظر سوء نگاه می شود. همین سوء نظر یکی از دلایل عمده فراموش شدن این واقعیت است که تغییرات عظیم جامعه شناسانه ای که از حدود هفتاد سال پیش در کشور ما رخ داده است، روز به روز و بیش از پیش تأسیس و عملکرد احزاب را به الزامی اساسی برای عملکرد مناسب سیاسی در کشور تبدیل کرده است. مهم ترین عامل این تغییرات همان گسترش شهرنشینی است و مهم ترین تأثیر شهرنشینی بر مسائل سیاسی به دلیل تحولاتی است که این تغییر بر پیوندهای موجود میان جمعیت روستایی از یکسو و پیوند واحدهایی که این افراد در آن به سر می برند با مرکز اقتدار سیاسی، از سوی دیگر، سبب می شود. در زندگی روستایی پیوند مردمی که در جوار هم زندگی می کنند، آشکار است. نیازهای روزمره آنها شبیه به هم است و پاسخ های مشترکی که برای آن تعبیه شده از قدمتی تاریخی برخوردار است. تغییرات در زندگی و نیازهای روزمره اندک است و از همین رو پیوندها سخت و ناگسستی می نماید. این پیوندها نه احتیاج به تبیین دارند و نه بازبینی. گذشته و حال و آینده تقریباً همزمان است. از این رو، آن اقتدار سیاسی که بر این پایه شکل می گیرد نیز محلی و محدود باقی می ماند و دیر یا زود در نبردی نابرابر جذب قدرتی مرکزی می شوند که روابطش را نه در ارتباط با نیاز روزمره این افراد بلکه از طریق حفاظت از کلیت موجودیت شان به دست می آورد. نه قدرت مرکزی خود را ملزم

به دخالت و برآوردن نیازهای روزمره افرادی می بیند که در این واحدهای محلی زندگی می کنند و نه افرادی که در این واحدهای به سر می بردند چنین انتظاری را دارند. به همین جهت نیز با فروپاشی قدرت مرکزی همواره شاهد برآمدن قدرت مرکزی دیگری هستیم که چه بسا زبان، دین و حتی نژادی متفاوت با قدرت مرکزی پیشین دارد اما همان نوع اقتدار را بر واحدهای محلی اعمال می کند بدون آنکه کمترین تغییری در زندگی روزمره افراد پدید آید. این وضع با توسعه شهرنشینی دستخوش دگرگونی های گسترده ای می شود که شکل و شیوه اعمال قدرت سیاسی کاملاً متفاوتی را می طلبد. درست است که نقش قدرت مرکزی در حفاظت از تمامیت جغرافیایی یعنی همان محیط زیست عمومی که اکنون کشور نام گرفته است به قوت خویش باقی می ماند، اما روا بودن این قدرت دیگر نمی تواند فقط از این طریق و بدون ارتباط با زندگی روزمره مردم تبیین گردد.

با وقوع شهرنشینی، در زندگی روزمره مردم نیز تفاوت های چشمگیری به وقوع می پیوندد. جایگاه متفاوتی که انسان ها در روابط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در شهر به دست می آورند به سرزدن نیازهای متفاوتی می انجامد که هر روز نیز بر تعدد و تکثرش افزوده می شود. روند توسعه صنعتی، تحصیل علم، دسترسی به منابع فرهنگی متعدد و تسهیل ارتباطات به گونه ای است که هر روز بر شکاف و تفاوت میان گروه های مردم خواهد افزود و بروز تقابل و تعارض میان افرادی که در همسایگی یکدیگر به سر می برند را اجتناب ناپذیر می سازد. این تعارضات نه فقط باعث آن می شود که نتوان همزیستی افراد را بر اساس نزدیکی جغرافیایی محیط زیستشان سامان داد، بلکه همه عوامل تاریخی همبستگی را نیز متزلزل می سازد. افرادی که تا دیروز به صرف پیوندهای قومی، خویشی و خویشاوندی نسبت به یکدیگر همبستگی نشان می دادند، می توانند فردا به صرف نیازهای متفاوتشان رودرروی یکدیگر بایستند. می توان بر از بین رفتن این پیوندها افسوس خورد و نسبی گرایی فرهنگی ناشی از آن را نپسندید. می توان از بیگانگی افرادی که در جوار یکدیگر به سر می برند نگران بود و بر یافتن وجوه ارزشی اخلاقی و الگوهای مشترک رفتاری و کرداری پای فشرد. اما مسلم است که اینها هیچکدام نمی توانند جایگزین ساماندهی سیاسی ای گردند که باید بر اساس این جامعه شناسی نوین تدوین شود. ساماندهی ای که می بایست بتواند علیرغم تفاوت ها، همبستگی های نوین را دریابد و بر اساس آن برنامه ریزی و عمل کند. و این کار ممکن نیست مگر آنکه اولاً دیدگاه های مختلف موجود در جامعه بتوانند از آزادی ابراز نظر و عقیده برخوردار باشند و ثانیاً بر اساس برنامه های سیاسی مشخص و پیوسته با زندگی روزمره مردم به جلب آرای آنان بپردازند.

به عبارت دیگر باید اساس کار را بر این موضوع گذاشت که در جوامع امروزی، فراهم آمدن شرایط همزیستی افراد پرسشی سیاسی است نه پرسشی اخلاقی. به همین دلیل نیز پاسخ آن می بایست در زمینه سیاست جستجو شود. مطمئناً اینکه ما بر ارزش های مشترک و فرهنگ مشترک پافشاری کنیم، در دستامدن احساس تعلق همگانه به یک کشور مفید و مؤثر است. بدون شک اینکه بر لزوم

همبستگی در مقابل تهاجم احتمالی بیگانگان پافشاری کنیم برای حفاظت از تمامیت جغرافیایی محیط زیستمان امری الزامی است. اما همه این همبستگی ها مانع از تعارضاتی نیست ناشی از تفاوت هایی که در ارتباطات با نیازهای مشخص شهروندی بروز پیدا می کند. لزوم تأسیس احزاب و مجاز بودنشان به فعالیت، از همین واقعیت اجتناب ناپذیر بودن تعارضات اجتماعی ناشی می شود. اگر در جامعه احزاب قدرتمندی به وجود نیایند که بتوانند هر یک بخش های وسیعی از آحاد ملت را متشکل سازند، جامعه با خطر تجزیه به گروه های کوچکی روبرو خواهد شد که هیچ کدام تصویری از منافع عمومی ندارد و حفاظت از کلیت جامعه را وظیفه خویش نمی داند. در این صورت، اغتشاش بر جامعه حکمفرما می شود و نیز تمامیت ارضی کشور به مخاطره خواهد افتاد. در این صورت بهترین چشم اندازی که می توان برای جامعه متصور بود، برآمدن قدرت استبدادی ای است که به قیمت گراف این نیروهای کوچک را از بین ببرد و یکه و تنها بر سرنوشت کشور حاکم گردد. کاری که دوبار در دوران پهلوی ها آزموده شد و با وقوع انقلاب بهمن ۵۷ شکست آن آشکار گشت.

ممکن است کسانی که مخالف تأسیس احزاب و اصولاً مخالف تشکل یافتگی مدرن فضای سیاسی کشور هستند، لزوم آن را نیز زیر سؤال ببرند و این پرسش را مطرح کنند که چرا تأسیس احزاب و تشکلات سیاسی مدرن باید به عنوان یگانه راه حل سیاسی برای تشکل یافتگی سیاسی جامعه ما تلقی گردد؟ یعنی بگویند که ما همگی در همین سال های اخیر شاهد این واقعیت بوده ایم که بدون حضور احزاب از عهده بسیج گروه های وسیعی از مردم به عنوان مثال از طریق شرکت در انتخابات ریاست جمهوری، برآمده ایم. یعنی به آن اکثریتی که بتواند حافظ تمامیت جامعه باشد دست یافته ایم، پس چرا باید جامعه مان را با «خطر تشکل احزاب» مواجه سازیم؟

کسانی که گمان می برند که می توان بر اساس گردآمدن حول فرد یا افرادی سرشناس به بسیج مردمی دست زد و از این طریق پشتوانه لازم را برای برآوردن نیازهای سیاسی کشور مهیا کرد، در واقع تفاوت اساسی میان برانگیختن مردم برای دخالت در سیاست و مبارزه تشکل یافته سیاسی را دریافته اند. اینکه بتوان بر اساس گفتاری مطلوب یا بر پایه احساسات و یا بر اساس مقابله با خطری که کل جامعه را تهدید می کند، به بسیج برای شرکت در یک راهپیمایی یا یک انتخابات اقدام نمود، همانا برانگیختن سیاسی است، و اینکه بتوان به صورت مستمر و پیگیر گروه هایی از مردم را ترغیب نمود که نیازهای روزمره خویش را به صورت سیاسی تبیین کنند و جمعاً در چارچوب برنامه ای سیاسی از آن در مقابل برنامه های رقیب دفاع کنند، مبارزه تشکل یافته سیاسی. تأثیر عمل برانگیختن بر توسعه سیاسی کشور متناسب با تعداد دفعاتی است که از مردم خواسته می شود تا در سیاست شرکت کنند، حال آنکه نتیجه مشارکت تشکل یافته سیاسی شرکت مستمر و در نتیجه رشد روزمره، همه جانبه و گسترده سیاسی است. برانگیختن سیاسی از آنجا که نقش مردم را به حضور توده وار آنان فرومی کاهد، کمترین اثر مثبتی بر رشد جامعه مدنی نخواهد داشت و حال آنکه کمترین منفعت فعالیت تشکل یافته

سیاسی تقویت جامعه مدنی خواهد بود. توده برانگیخته شده، به منزله قطب قدرتی واحد عمل خواهد کرد و از این رو در حرکت سیاسی اش چاره ای جز اتخاذ یکی از این دو راه حل نخواهد داشت: یا ناچار به همراهی با دولت یعنی مستحیل شدن در خواسته های وی است یا در مقابل دولت خواهد ایستاد و ضدیت با هر چه او می خواهد و می کند، را پیشه خواهد کرد. حال آنکه فعالیت مستمر و تشکل یافته سیاسی با پدید آوردن قطب های مختلف قدرت در جامعه، چاره ای ندارد جز برخورد انتقادی با سایر قطب های قدرت که دولت فقط یکی از آن هاست. یعنی روی آوردن به رقابتی که نتیجه آن، شفافیت فضای سیاسی، جلوگیری از سؤاستفاده از امکانات دولتی و مقابله با هر نیرویی سیاسی است که خیال تحکم و تسلط بر کل جامعه را داشته باشد. برانگیختن سیاسی چشم انداز مشارکت سیاسی افراد را به پشتیبانی از یک یا چند تن محدود، محدود می سازد. در صورتی که فعالیت سیاسی به میانجی احزابی که بر مبنای برنامه ای سیاسی تشکیل شوند و اساسنامه روشنی داشته باشند، برای هر فرد امکان رشد در سلسله مراتب حزبی، یعنی ارتقای مقام سیاسی ای متناسب با توانایی های فردی را فراهم می آورد. فرد در چارچوب تشکیلات دیگر آن فرد گمنامی نیست که از او خواسته می شود بستگی سیاسی اش را با انداختن یک رأی در صندوق به اثبات برساند. بلکه فردی است که می تواند با مشارکت مستمر خویش به مقامی سیاسی که در خور و متناسب با توان و فعالیتش است دسترسی داشته باشد. یعنی ضرورتاً کُل کار به جایابی طیف محدودی از سرشناسان همیشگی محدود نماند.

جامعه ای که پیکار سیاسی در آن به امر برانگیختن خلاصه شود، جامعه ای است از نظر سیاسی ایستا که همواره در نگرانی جهش هایی خودبخودی به سر می برد که ممکن است آحاد ملت را به جان هم بیندازد. در صورتی که جامعه ای که در آن، امر سیاسی در چارچوب تشکل های سیاسی به پیش برده می شود، جامعه ای است از نظر سیاسی پویا که ثبات و دوام آن، توسط تمامی گروه های سیاسی اش حفاظت می شود. گروه هایی که علیرغم تمامی تفاوت هایشان، در یک امر تشریک مساعی دارند و آن حفاظت از چارچوبی است که در آن تنوع و رقابت سیاسی نه فقط ممکن که مستمر و پیوسته باشد.

یادداشت

- ۱- هفته نامه بهمن، شماره ۹، ۷۴/۱۲/۱۲. ۲- هفته نامه صبح، شماره ۴۶، ۷۴/۱۲/۱۸.
- ۳- مراد تقفی، «دموکراسی و واقعیت اجتماعی»، فصلنامه گفتگو، شماره ۱۴، زمستان ۷۵، صص ۷-۱۵.
- ۴- نمونه بازاری از این طرز برخورد را می توان در گفتار دوگانه ای ملاحظه کرد که روزنامه سلام به طور همزمان در طی یکساله که همچون سخنگوی اکثریت مجلس سوم پیش از برگزاری انتخابات مجلس چهارم فعالیت می کرد، ابراز داشت. روزنامه سلام در همان حالی که نقش حذفی شورای نگهبان را که بر اساس تفسیر از «التزام عملی به اسلام» بیان می شد، سخت مورد انتقاد قرار می داد، خود مشابه همین برخورد حذفی را از طریق طرح مباحثی همچون «مسلمان قبل از فتح و بعد از فتح» و با عنوان اینکه «بیچه های حزب الله از کراواتی ها برای انجام کارها بهترند» به گونه ای دیگر پیش می برد. ر.ک مراد تقفی، «سلام: روزشمار یک تجربه سیاسی»، فصلنامه گفتگو شماره ۴، تابستان ۱۳۷۳، صص.

